

تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم

از محافظه‌کاری تا هرمنیوتیک و پست‌مدرنیسم

نوشته دکتر حسین بشیریه

از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

بخش سی و چهارم

هم متأثر از اندیشه‌هایی است که بر هرمنیوتیک و پست‌مدرنیسم تأثیر اساسی داشته‌اند. مثلاً چنان‌که پیشتر دیده‌ایم، مایکل اوکشات تحت تأثیر هایدگر بود و جهان آرمانی را در جهان ماقبل آگاهی می‌جست. وی نیز پروژه تجدید درباره امکان دریافت کل اندیشه و عمل انسان بر حسب مقوله علم را پروژه‌ای نافرجام می‌دانست. علم مبین وضع و حال بشری است و عینیت خارجی را باز نمی‌نماید و انسان در درون انواعی از جهانهای گفتمانی سرگردان است. اوکشات در نقد عقلگرایی دکارتی استدلال می‌کرد که نقطه عزیمت عقلگرایان «ذهن خالی یعنی شک و جهل مطلق» است، پس آنها ارتباط خود را با سنت از دست می‌دهند و سنت همچون زبان بومی است که با عقل پیشینی فراگرفته نمی‌شود. همچنین، چنان‌که دیده‌ایم، ارتگایی گاست، ظهور علم جدید را موجب فروپاشی کل عمارت معرفت می‌دانست. به نظر او، عالم امروزی از فلسفه درونی علم خود و از شرایط تاریخی تکوین آن ناآگاه است. بدین سان، علم مدرن در متن جهل تازه‌ای پیش می‌رود.

بطور کلی چنان‌که دیده‌ایم، مکتب محافظه‌کاری در مخالفت با

«اندیشه پست‌مدرن اغلب شباهتهایی با اندیشه ماقبل مدرن دارد زیرا هر دو دشمن مشترکی دارند»^۱.

یورگن هابرماس استدلال کرده است که در قرن بیستم میان سنت‌گرایی، محافظه‌کاری و پست‌مدرنیسم ائتلاف غریبی پدید آمده است. وی محافظه‌کاران فلسفی را به سه دسته بخش می‌کند: یکی «محافظه‌کاران نو» مثل لودویگ ویتگنشتاین؛ دوم «محافظه‌کاران قدیمی» مانند لئو اشتراوس؛ و سوم «محافظه‌کاران جوان» مانند میشل فوکو و ژاک دریدا. به نظر هابرماس وجه مشترک همه این محافظه‌کاران را باید در ضدیت آنها با تجدید و اندیشه‌های روشنگری اروپا یافت.^۲ گرچه ممکن است این نظر با توجه به خصلت رادیکال اندیشه‌های کسانی چون فوکو اغراق‌آمیز بنماید، اما تردیدی هم نیست که میان برخی اندیشه‌های محافظه‌کارانه، هرمنیوتیکی و پست‌مدرنیستی نسبتی می‌توان یافت. همگی در مقابل علم‌گرایی، تجربه‌گرایی، عقل‌گرایی، انسان‌محوری و اثبات‌گرایی در اشکال گوناگون موضع می‌گیرند و از سنت، زبان و تاریخ به‌عنوان پیش‌زمینه فهم دفاع می‌کنند. مواضع فکری برخی از محافظه‌کاران قرن بیستم

که بوسیلهٔ مجموعه‌ای از دوگانگی‌های برخاسته از جدایی سوژه و ابژه، موضوع شناخت واقع می‌شود؛ از این جمله است دوگانگی روح و جسم، ذهن و عین و عقل و احساس. بنابراین تجدد به روایت دکارت وضعی است که ویژگی اساسی آن انکار در جهان بودن انسان است. بر طبق این روایت ذهنیتی منفک و مجزا بر فراز جهانی از اشیاء منفعل ایستاده و آن را بر وفق علائق خودش مورد تأمل و مشاهده و داوری قرار می‌دهد. پس رابطهٔ انسان با جهان از این دیدگاه ابزاری یا تکنولوژیک است. بدین سان سوژه از جهان گسیخته است و جهان از طریق انقیاد به ارادهٔ تکنولوژیک انکار می‌شود. در مقابل، هایدگر از بازگشت به حس موقعیت‌مندی انسان در جهان دفاع می‌کند، جهانی که وجودش بر وجود انسان سابق است و آگاهانه قابل تعریف و تعیین نیست بلکه انسان خود از طریق آن جهان و در آن وجود می‌یابد. ما از طریق دیگران و در زبان در جهان می‌باشیم. باید به جهان گوش فراداد نه آنکه اقتدار گریانه بدان نگریم؛ حضور دکارتی انسان در جهان تنها یک نوع رابطه است.

اندیشهٔ نیچه نیز یکی دیگر از سرچشمه‌های اصلی تفکر پساساختگرا و پست‌مدرن است که ضرورت هر گونه رابطهٔ ثابت میان فاعل شناسایی و موضوع شناسایی را نفی می‌کند. بویژه گرایش ضد «ایدالیستی»، تفکر افقی و مرکز‌زدا و نقد او بر علم مدرن بر تفکر پست‌مدرن مؤثر بوده است. گرایش ضد ایدالیستی و تفکر افقی، اندیشه‌ها را در سطحی واحد قرار می‌دهد. افقیت اندیشه‌ها به معنی قیاس‌ناپذیری و تفاوت آنهاست. یکسانی که اساس دموکراسی و مذهب است تفاوت‌ها را می‌زداید و تجانس و اخلاق گله‌پرور می‌آفریند. ایدالیسم همان یکسان‌سازی است. در برداشت نیچه ایدالیسم عبارت است از پیشنهاد هر حقیقت منسجم، اساسی و مرکزی برای وحدت‌بخشی به واقعیات پراکنده و اصیل. ایدالیسم متضمن ذات‌گرایی و فرجام‌گرایی است. وقتی حقیقتی مرکزی برای زندگی فرض کنیم، آنگاه باید وجوه دیگر زندگی را انکار نماییم. در واقع زندگی کلیتی از تفاوت‌هاست که نمی‌توان آن را به اصلی واحد فرو کاست. آنچه در کار است، تفاوت محض است و هیچ ملاکی بیرونی برای یکسان‌سازی در دست نیست؛ مثلاً این اندیشهٔ مرکزی و ایدالیستی که کل زندگی انسان را می‌توان به کوشش برای صیانت ذات کاهش داد فرجام‌شناسی تجانس‌بخشی است که وجوه عمده‌ای از حیات را انکار می‌کند. زندگی انسان متضمن خشونت، فداکاری، از خودگذشتگی و تحمل درد ورنج است و این همه در اصل صیانت ذات نمی‌گنجد. پس زندگی انسان اساساً تقلیل‌ناپذیر و مجموعه‌ای از تفاوت‌هاست. زندگی بر حسب هیچ حقیقت‌غایی قابل شناسایی نیست. از دیدگاه نیچه این جهان

میراث روشنگری و تجدد و در ضدیت با عقل‌گرایی و اندیشهٔ آزادی و اختیار انسان پدید آمد. محافظه‌کاران داعیهٔ اصلی تجدد دربارهٔ انسان به عنوان موجودی آزاد و آگاه را نفی می‌کنند و او را موجودی مقید به سنت و تاریخ می‌دانند. بدین سان، محافظه‌کاری همواره با نوعی گرایش فکری که بر سنت و تاریخ و عدم امکان گسست از آن تأکید می‌کند همراه بوده و در مقابل جریان روشنگری قرار داشته است که به امکان آغاز نو و رهایی از متن سنت و تاریخ پایبند بوده است. بنابراین، فلسفه‌هایی که در مقابل باورهای اصلی روشنگری پیداشده، طبعاً نسبتی کلی با محافظه‌کاری دارد، هر چند ممکن است با عناوین دیگری شناخته شود. چنین گرایش محافظه‌کارانه‌ای نسبت به تاریخ و سنت در عرصهٔ نظریه‌پردازی فلسفی از آغاز سدهٔ نوزدهم پدیدار شده است. بدین سان، نقد پیامدهای سیاسی و اجتماعی تجدد در اندیشهٔ سیاسی محافظه‌کارانه با نقد عقل و علم مدرن از دیدگاه فلسفی تکمیل شد. در این نگرش انتقادی استدلال می‌شود که معرفت عینی و بیرونی ممکن نیست و هر شناختی متکی به بستری پیشینی است. تجربهٔ محض امکان ندارد بلکه باید به زمینه‌های ماقبل تجربی، تاریخی، سنتی، فرهنگی و متافیزیکی معرفت علمی توجه داشته باشیم. بدین سان، انسان سوژه و فاعل آزادی نیست بلکه مقید به متن تاریخ، سنت و زبان است. نظریات علمی، ناب نیست بلکه در بستر و زمینهٔ مفروضات هستی‌شناسانه یا چارچوب‌های تاریخی و سنتی اندیشه پدیدار می‌شود. همچنان که بر اساس اصول محافظه‌کاری سیاسی پیدایش نظام سیاسی کاملاً نو ممکن نیست، طرح نظریه‌ای کاملاً جدید و منفصل از آن بسترها و زمینه‌ها هم امکان ندارد.

آنچه امروزه به عنوان تفکر پست‌مدرن شناخته می‌شود، آمیزه‌ای از نگرش‌های پساساختگرا و هرمنیوتیکی است و در اندیشه‌های نیچه، ویتگنشتاین، هایدگر، لاکان، دریدا و فوکو ریشه دارد. مبانی فلسفی و نظری تفکر پست‌مدرن در نحلهٔ پساساختگرای شکل‌گرفت و ریشه‌های عمیق‌تر این تفکر را باید در جنبش رماتیک و ضد روشنگری اروپا یافت. همهٔ این جریانهای فکری نسبت به عقل سوژه محور یا «فلسفهٔ آگاهی» بدبین بوده و گفتمان فلسفی تجدد را به نقد کشیده‌اند. شکل روشنی از این نقد را می‌توان در اندیشهٔ فلسفی هایدگر یافت. هایدگر در آثار مختلف خود از جمله در هستی و زمان (۱۹۷۲) به نقدگرایی دکارتی به عنوان روش بنیادی تجدد پرداخت. از دیدگاه هایدگر، فرض دکارت در خصوص جدایی اساسی میان فاعل شناسایی و موضوع شناسایی به وضعی انجامیده است که در آن علم به عنوان معرفت برتر و مجزا تفوق یافته و مبنای هستی شده است. از دیدگاه دکارتی جهان، پیکر مادی منفعلی است

اراده معطوف به قدرت است و هیچ سوژه صاحب اراده‌ای در پس قدرت و هیچ حقیقتی در پس بر خورد نیروها نیست. همه تمایزها میان خود و دیگری، میان بودن و نبودن و میان سوژه و ابژه محصول اراده معطوف به قدرت است. ارزشها نیز ذاتی نیست بلکه در درون بازی نیروها ساخته می‌شود. اراده معطوف به قدرت نه منشاء و نه غایت، نه آغاز و نه پایان دارد زیرا همه اینها مفاهیمی ایدئالیستی است.^۳

بطور کلی مواضع هایدگر و نیچه مبنی نقد عقل سوژه محور و فلسفه آگاهی بوده و از این رو پیشینه فکری عمده‌ای برای تفکر پست مدرن به‌شمار می‌آید. از چشم انداز آنها دیگر نمی‌توان از درون عقلی پالوده به جهان نگریست و حقیقت را به روایت نظریات عام دریافت. از این رو تفکر پست مدرن به فلسفه مدرن و مفروضات آن حمله می‌برد و بطور کلی ضد بنیان‌گرایی (فلسفی- Foundationalism) (به معنی امکان تأسیس مبنایی برای معرفت)، ذات‌گرایی (Essentialism) و واقع‌گرایی است. برخی از متفکران پست مدرن صرفاً به فلسفه تجدد که در قرون شانزدهم تا هژدهم شکل گرفت حمله می‌برند در حالی که برخی دیگر مثل دریدا تحت تأثیر اندیشه نیچه و هایدگر به بنیاد متافیزیک از افلاطون به بعد می‌تازند. مواضع اصلی تفکر پست مدرن را می‌توان در ضدیت با بنیان‌گرایی فلسفی، انکار معرفت عینی درباره جهان، نفی مواضع استعلایی در اندیشه، نفی نظریه بازتاب در معرفت‌شناسی، نفی تمایزهای به‌ظاهر بنیادی و ابدی در اندیشه انسان، نفی روایت‌های کلان مثل اندیشه ترقی و ماتریالیسم تاریخی، نفی بی‌طرفی و حاکمیت عقل، تأکید بر خصلت تاریخی عقلانیت و معرفت، نفی سوژه خودمختار، موضوع‌سازی علم به‌عنوان فرآورده‌ای فرهنگی، تأکید بر توصیف علم به‌عنوان بازی زبانی، نفی اوصاف ذاتی انسان به‌شیوه عقل‌گرایی دکارتی، تأکید بر هویت سیال و ساختگی انسان، تأکید بر پراکندگی و عدم وحدت فرد، تأکید بر همبستگی انسان و جهان یا سوژه و ابژه، تأکید بر تعیین‌کنندگی گفتمانها نسبت به کردارها و اشکال زندگی، انکار تک معنا بودن کلمات و متون، نفی هرگونه وحدت، قطعیت، بساطت و کمال، انکار تمایز میان عمق و سطح و بطور کلی انکار امکان دستیابی به هرگونه حقیقتی خلاصه کرد.

مواضع تفکر پست مدرن را بطور دقیق‌تر می‌توان در پنج نکته اصلی خلاصه کرد: (۱) نقد حضور یا نمایش واقعیت و به‌جای آن تأکید بر باز‌نمایی و صنع واقعیت: مواضع بنیان‌گرا در فلسفه بر حضور یا نمایش واقعیت تأکید می‌کنند اما تفکر پست مدرن به‌چیزی جز باز‌نمایی واقعیت باور ندارد. باز‌نمایی، حوزه نشانه‌ها و مفاهیم است. تأکید بر باز‌نمایی و صنع واقعیت هر دو در مقابل امکان حضور امر

تجربیه و عینیت قرار دارد. از دیدگاه پست مدرن هیچ واقعیتی بلاواسطه حاضر نیست و از زبان و نشانه‌ها استقلال ندارد. به عبارت دیگر، هیچ‌گونه داده عینی شفاف و بلاواسطه‌ای در کار نیست، بلکه واسطه زبانی و باز‌نمایی همواره حضور دارد و نمایش عینی واقعیت را ناممکن می‌سازد. پس تنها گفتگوی ممکن درباره باز‌نمایی چیزهاست نه درباره نفس آنها. بدین سان، هیچ چیز خارج از متن زبان وجود ندارد. ما تنها از طریق متن زبان یعنی با واسطه باز‌نمایی‌ها و نشانه‌ها با اشیاء ارتباط داریم و بنابراین هیچ چیز از سخن مستقل نیست؛ (۲) نفی اصل و پذیرش پدیدارها: منظور از اصل در بنیان‌گرایی فلسفی و فلسفه‌های عقلانی، مبنای غایی هر چیز در پس ظواهر است. اصل، واقعیتی عمیق‌تر در پس پدیدارها یا به تعبیر ساخت‌گرایان عمق در مقابل سطح است. مثلاً در نظریه ساخت‌گرایان مارسل موس (۱۹۵۰-۱۸۷۲) از دو جامعه هدیه‌مدار و کالا‌مدار سخن می‌رود. در جامعه نوع اول، هدیه ساختار پنهانی جامعه و اساس مبادلات، اخلاق، مراسم، جشن‌ها، ازدواج‌ها و غیره به‌شمار می‌رود و بنابراین هسته ساختار کلی جامعه را تشکیل می‌دهد. اما از دیدگاه پست مدرن چنین اصلی نه تنها قابل دسترسی نیست بلکه وجود ندارد. در پس سطح هیچ متنی هیچ معنای عمیقی در کار نیست؛ (۳) نفی وحدت: در تفکر پست مدرن نیز آنچه تاکنون متضمن وحدت تلقی می‌شد، در واقع متکثر است. ریشه این اندیشه به نظریه ساخت‌گرایان گاستون باشلار (۱۹۶۲-۱۸۸۴) بازمی‌گردد. وی برخلاف دکارت که بر آن بود که شرط پیشرفت تفکر، شروع از اندیشه‌های ساده و روشن است، تأکید می‌کرد که هیچ اندیشه ساده و روشنی در کار نیست. هر پدیده‌ای بافتی از روابط است و پدیده‌ها را تنها به‌شکل سنتز می‌توان دریافت و از دیدگاه پست مدرن، انسان، کلمات، معانی و متون همگی فاقد وحدت هستند. هیچ چیز، ساده، بلاواسطه و حاضر نیست. هیچ متنی معنای واحد و کاملی ندارد بلکه به‌انحاء مختلف قابل قرائت است. هر فردی چندگانه و چندلایه است؛ (۴) نفی خصلت استعلایی ارزشها و هنجارها: از دیدگاه پست مدرن مفاهیمی مثل حقیقت، عقلانیت، عدالت، زیبایی و خیر، از فرایندهایی که خود توصیف می‌کنند مستقل نیستند بلکه فرآورده همان فرایندها هستند. به عبارت دیگر، چنین ارزشها و هنجارهایی از متن زبان، تجربه و علائق اجتماعی جدا نیستند. دعاوی عقلانیت، حقیقت، خیر و عدالت محصول فرایندهای اندیشه، سخن، گفتمان و قدرت‌اند؛ (۵) اندیشه غیریت به‌عنوان تعیین‌کننده ذات: از دیدگاه پست مدرن انسان، معانی، اندیشه‌ها، نظریه‌ها و جز آن همگی وحدت ظاهری خود را تنها از طریق فرایند حذف و غیریت به‌دست می‌آورند. هر اصلی مبتنی بر فقدان اصلی دیگر است. برای ایجاد هویت هر چیز، چیزهای دیگر باید غیر و بیگانه شوند. همه تمایزها

مشترك و بين الازدهانی است که واقعیت در بستر آنها شکل می‌گیرد. این معانی البته گسسته، نامشخص و پراکنده است و بنابراین باید تعبیر شود. فهم معانی بین‌الذهانی مندرج در کردارها، خود مهمترین کوشش برای توضیح زندگی اجتماعی است. توضیح بر حسب معانی بین‌الذهانی به فهم عمیق تری می‌انجامد. در واقع از این دیدگاه، تعبیر معانی بین‌الذهانی همان تعبیر کردارها و نهادهاست.

در هرمنیوتیک فلسفی هانس گئورگ گادامر که متأثر از سنت پدیدارشناسی مارتین هایدگر است، بر نقش سنت، پیش‌داوری و تعصبات در معرفت و فهم انسانی تأکید اساسی می‌شود. از دیدگاه او هیچ نقطه بیرونی برای نظاره عینی و وضعیت تاریخی موجود نیست بلکه اساساً امکان آگاهی در درون سنت حاصل می‌شود. به عبارت دیگر، امکانات خودفهمی مادر زبان و سنت نهفته است، زبان خودفهمی‌های روزمره آخرین «متنازبان» است. اقتدار سنت در مقابل عقل در معنای روشنگری آن قرار نمی‌گیرد بلکه عقل روشنگری نیز سنتی است که در درون آن می‌اندیشیم. گفتمان عقلانیت روشنگری هم تاریخی است. گادامر به شیوه‌ای که یادآور دیدگاه‌های ادموند بربک است، بر نقش اجتناب‌ناپذیر پیشداوریها بر فهم تأکید می‌کند. به نظر او، هرگونه معرفتی در متن چنین پیشداوریهایی ممکن است؛ پیشداوریها شرط فهم است و انسان همواره در متن آنها یعنی در متن سنت و تاریخ گرفتار است. تنها حضور در يك سنت است که فهم و دریافت را ممکن می‌سازد. آگاهی خودبوسیله آنچه گادامر «وحدت سنت کلی» می‌نامد، ممکن می‌شود. نفس حضور در این سنت اساس فهم است. ما متعلق به این سنت هستیم و سنت جزئی از ماست. یکی از مفاهیم اصلی دیدگاه هرمنیوتیکی گادامر «تأثیر تاریخ» بر فهم آدمی است. حقایق، خود در متن چنین تاریخ و سنتی پدیدار می‌شود. مادر درون سنت و تاریخ زیست می‌کنیم و نمی‌توانیم از آن خارج شویم و به خود و جهان خود نگاه کنیم. چون بدین سان در متن سنت می‌اندیشیم و شناخت پیدامی‌کنیم، نمی‌توانیم نسبت به متن سنت و تاریخ خود، آگاهی و شناخت کامل پیدا کنیم. مادر «وضع» هستیم و شناخت حاصل می‌کنیم ولی نسبت به آن «وضع» و قوف کامل نمی‌توان یافت. بطور کلی فهم در درون سنت، پیشداوری، تاریخ و «افق» صورت می‌گیرد. گادامر کوشیده است از مفاهیم «اقتدار»، «پیشداوری» و «سنت» بدین سان اعاده حیثیت کند. به نظر او، جنبش روشنگری مسئول بی‌اعتبار ساختن مفهوم پیشداوری بوده است ولی این بی‌اعتباری خود نتیجه پیشداوری دیگری است که به دعاوی روش‌شناختی علوم طبیعی درباره حقیقت‌یابی مربوط می‌شود. اما پیشداوری و سنت به نظر گادامر

○ بی‌گمان میان برخی اندیشه‌های محافظه‌کارانه، هرمنیوتیکی و پُست‌مدرنیستی می‌توان نسبتی یافت: همه در برابر علم گرایی، تجربه گرایی، عقل گرایی، انسان‌محوری و اثبات‌گرایی به گونه‌ای موضع می‌گیرند و از سنت، زبان و تاریخ بعنوان پیش‌زمینه فهم دفاع می‌کنند.

○ «ارتگایی گاست» ظهور علم جدید را موجب فروپاشی کل بنای معرفت می‌داند. از دید او، عالم امروری از فلسفه درونی علم خود و از شرایط تاریخی تکوین آن ناآگاه است. بدین سان، علم مدرن در متن جهل تازه‌ای پیش می‌رود.

در سخن فلسفی همچون صدق و کذب و حقیقت و باطل بدین شیوه تکوین می‌یابند. ایجاد هویت نیازمند غیرسازی است.^۴

بطور کلی، محافظه‌کاری، هرمنیوتیک و پُست‌مدرنیسم در این وجه مشترك اند که همگی بر خلاف تصور عقل‌گرایی روشنگری بر تقدیم انسان و معرفت انسانی به متن سنت‌ها، تاریخ، زبان و قدرت تأکید می‌کنند. در اینجا از این نقطه‌نظر به دیدگاه‌های برخی از متفکران تأویلی و پُست‌مدرن اشاره می‌کنیم.

بطور کلی دیدگاه تأویلی در برابر نگرش اثبات‌گرایانه در علوم اجتماعی پدید آمده است. اثبات‌گرایی، چنان که می‌دانیم، بروحدت روش در همه علوم، توضیح عینی حیات اجتماعی از طریق کشف روابط علی، و برعینیت و خارجیت «حقایق» و استقلال آنها از روش مطالعه تأکید کرده است. بویژه از دیدگاه اثبات‌گرایی زبان روزمره زندگی، مبهم و ارزشگذارانه است؛ بنابراین باید به جای آن، زبانی دقیق و شفاف برای انعکاس واقعیت خارجی به کار برد و این زبان علمی را هر چه بیشتر از ابهامات زبان روزمره خالی کرد. بدین سان فرض اصلی دیدگاه اثبات‌گرا جدایی میان زندگی و زبان زندگی یا استقلال واقعیت از زبان است.

برعکس، از دیدگاه تأویلی میان زندگی و زبان هیچ‌گونه جدایی و استقلالی در کار نیست. کردارهای اجتماعی بوسیله زبان ما تشکیل می‌شود و زبان نیز در متن کردارهای اجتماعی شکل و معنا می‌یابد. زبان سازنده و ذاتی واقعیت است و بدین سان زبان و کردار با هم وحدت دارد. بنابراین فهم حیات اجتماعی مستلزم کشف معانی

به عنوان جزئی از واقعیت تاریخی، مانع فهم نیست بلکه چنان که گفته شد، شرط امکان فهم است. وی جنبش روشنگری را مسبب ایجاد تقابلی ناموجه میان اقتدار و عقل می‌داند و در مقابل، استدلال می‌کند که اقتدار نتیجه فرمانبرداری نیست بلکه ناشی از احساس وجود بینش و توانایی والاتری در مرجع اقتدار است. پس تسلیم به اقتدار مبتنی بر عقل و آزادی است نه زور و سلطه. سنت نیز شکلی از اقتدار است و با عقل و آزادی پیوند دارد. به طور کلی از دیدگاه گادامر معرفت درباره جهان را نمی‌توان از بودن در جهان مجزا کرد. معرفت و تجربه در آمیخته‌اند و نمی‌توان هیچ موضعی بیرونی یافت و از آن به جهان تجربه نگاه کرد.^۵

برای توضیح بیشتر درباره موضوع گادامر بهتر است اشاره‌ای به نقدهای هابرماس بر آن بکنیم.

هابرماس چنین موضعی را اساساً محافظه کارانه می‌داند. به نظر او مشکل اصلی این نظر آن است که زبان روزمره و تواناییهای زبان را مبنای غایی کل فهم و تجربه انسان می‌شمارد یعنی برای هرمنیوتیک داعیه‌ای عام قائل می‌شود. در عوض، هابرماس از امکان فهم فرازبانی زبان و سنت رایج در جهت بازشناسی خدشه‌های ارتباطی سخن می‌گوید. به نظر او، روانکاوی و نقد ایدئولوژی خدشه‌های ارتباطی را بر ملا می‌کند و مارا به سوی زبان شفاف، عقلانی و حقیقت‌یاب رهنمون می‌شود؛ در حالی که فرجام استدلال گادامر آن است که سنت زبانی ما مظهر اجماع مشروع و کانون حقیقت است. به نظر هابرماس هم حقیقت گفتمانی است ولی تنها نتیجه آن نوع گفتمانی است که تحت شرایط امکان ارتباط نامخدوش و فارغ از سلطه و ایدئولوژی ظهور نماید. پس برخلاف استدلال گادامر میان عقل و اقتدار سنت باید تمیز داد. هدف هابرماس رهایی عقل ارتباطی و فرهنگی در مقابل سلطه عقلانیت ابزاری بر جهان زیست بوده است. در اصطلاح هابرماس «سیستم» عرصه زبان مخدوش، ایدئولوژی و عقل ابزاری است و جهان زیست عرصه کشش ارتباطی و عقل تفاهمی است. تصور جهان زیست متضمن تصور امکان وجود عنصری اخلاقی و هنجاری در ارتباطات انسانی، تصور وجود خواسته‌های عقلانی و راستین بشر و عرصه اخلاق و حقیقت است. فرض اصلی او این است که ارتباط آزاد و نامخدوش در عرصه عمومی و جهان زیست خواسته‌های راستین انسان را آشکار می‌سازد. به عبارت دیگر، فرض او وجود گوینده و شنونده‌ای آرمانی و کاملاً عقلانی است که به طور پیشینی به فهم یکدیگر علاقمندند. پس زبان در نهایت صرفاً وسیله ایجاد ارتباط کامل و عقلانی است.^۶

در حالی که از نظر هابرماس گوینده‌ایدآل در حقیقت ماقبل زبانی است، از دیدگاه هرمنیوتیک و پست مدرنیسم گوینده خود اصلاً

بوسیله زبان تشکیل می‌شود و بنابراین امکان رهایی از سنت زبانی ندارد. از دیدگاه هرمنیوتیک و پست مدرنیسم انسان فراتاریخی و ذاتی و زبان شناخت و حقیقت‌نما و خواسته‌های فراتاریخی متصور نیستند. زبان صرفاً ابزار نیست بلکه تشکیل دهنده انسان و کردارهای اوست. زبان از مجرای گوینده سخن می‌گوید و نه گوینده بواسطه زبان. در هرمنیوتیک و پست مدرنیسم اندیشه سوژه یا فاعل شناسایی که دارای رابطه‌ای شفاف با جهان است، یعنی سوژه مدرن، نفی می‌شود؛ میان سوژه و واقعیت همواره پرده‌ای از زبان و گفتمان افتاده است و معرفت‌شناسی با همین پرده زبان در گفتمان سروکار دارد نه با آگاهی از واقعیت. هر معرفت و گفتمانی خصلتی تاریخی دارد و بنابراین حقایقی که از آن طریق نموده می‌شود، تاریخمند است. زبان و گفتمان خصلتی تعیین کننده و تشکیل دهنده دارد و موجب حصر امکانات ظهور واقعیت می‌گردد. در پرده گفتمان برخی از امکانات نفس و فرد و روابط و کردارهای اجتماعی حفظ و برخی دیگر حذف می‌شود. پس هیچ حقیقت مرکزی و فراگفتمانی یا ماقبل گفتمانی در کار نیست بلکه در هر گفتمانی اشکالی از حقیقت ایجاد می‌شود و اشکالی دیگر ممتنع می‌گردد. بنابراین تصور اثباتی و عقلانی معرفت به عنوان بازتاب واقعیت عینی نادرست است. زندگی اجتماعی و خواسته‌های رایج صرفاً تعبیری از امکانات تحقق فرد و جامعه یعنی تعیینی از میان بسیاری از تعیین‌هاست. بدین سان نه می‌توان انتظار کشف حقیقت بنیادینی را داشت و نه امیدی به اصلاح در کار است.

دیدگاه تأویل در اندیشه متفکران مختلف اشکال گوناگونی یافته است. یکی از تعبیر عمده از این دیدگاه «تأویل بازیابی» است که به شیوه تأویل مذهبی در قرن نوزدهم که در پی بازیابی کلام سوژه الهی بود، در جستجوی بازیابی معنای اصلی کردارهای اجتماعی است. به عبارت دیگر، هدف بازیابی عقاید و نیات کارگزاران و مؤلفان است. از این دیدگاه، چون نیات و عقاید کارگزاران، سازنده معنای کردارهای اجتماعی است پس توضیح زندگی اجتماعی باید بر حسب خودفهمی کارگزاران صورت گیرد. پس باید انسجام درونی موجود میان عقاید و کردارها را کشف کرد زیرا زبان و زندگی اجتماعی یکسانند. به عنوان نمونه، پیتروینچ در مقاله معروف «فهم جامعه ابتدایی» استدلال می‌کند که علمای اجتماعی غرب در فهم جوامع ابتدایی مرتکب این اشتباه بنیادی شده‌اند که کردارهای اجتماعی آن جوامع را بر حسب تعبیر غربی از واقعیت و حقیقت تحلیل کرده‌اند. به این معنی که از نگاه آنها یک واقعیت یا حقیقت عینی، بیرونی و استعلایی به عنوان ملاک و محک اصلی وجود دارد که از طریق علم شناخته می‌شود حال آنکه بنا به استدلال وینچ باید «واقعیت مستقل» را در درون شیوه‌های فکر و زندگی مختلف

دارای زبان است، خود به این معنی است که آن جامعه دارای عقلانیتی است و عقلانیت هر جامعه و فرهنگ را باید در زبان آن جست.^۷

برخی منتقدان دیدگاه تأویلی به این معنی را دارای گرایش محافظه کارانه می‌دانند به این معنی که چنین دیدگاهی با پذیرش ملاکهای عقلانیت درونی، عناصر تشکیل دهنده همه فرهنگها را به عنوان عناصر عقلانی می‌پذیرد. استیون لوکس در مقاله معروفی با عنوان «درباره تعیین اجتماعی حقیقت» در دفاع از عقلگرایی کلی و در نقد درونی بودن ملاکهای عقلانیت و حقیقت استدلال کرده است که بدون وجود حداقلی از ملاکهای عمومی حقیقت و عقلانیت در هر فرهنگی اصولاً نمی‌توان آن فرهنگ را فهمید. بنابراین وی از ضرورت تحلیل ساختهای فرهنگی و گفتمانی و تمیز عقلانی از غیر عقلانی در آنها و تحلیل نقش ایدئولوژی و قدرت در پنهان داشتن حقیقت و عقلانیت سخن گفته است.^۸

یکی دیگر از دیدگاههای تأویلی که در رد این ایرادها و تعیین جایگاه درست نظریه تأویل مطرح شده است دیدگاه تأویل بیانی / تحقیقی است. چارلز تیلور در مقاله معروف خود «زبان و سرشت انسان» این نگرش را توضیح داده است. بر اساس این دیدگاه زبان محور فهم حیات اجتماعی است و تنها از طریق زبان است که ما جهان را تجربه می‌کنیم. به عبارت دقیق تر کار ویژه زبان تنها بازایی واقعیت نیست بلکه زبان تشکیل دهنده واقعیت است. این دیدگاه هم در مقابل نظریه توصیفی زبان در سنت اندیشه غرب قرار می‌گیرد و هم در مقابل نظریه بازایی. در نظریه توصیفی، زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها برای نمایش جهان عینی است و چنانکه دیدیم دیدگاه اثباتی چنین برداشتی از کار ویژه زبان دارد. از دیدگاه تیلور زبان بیش از ابزاری صرف برای توصیف جهان است یعنی تشکیل دهنده واقعیت است اما نه به مفهومی سطحی که در نظریه بازایی مطرح می‌شود. «زبان الگوی فعالیتی است که ما به موجب آن یک شیوه زندگی در جهان را بیان / محقق می‌کنیم». زبان کاملاً در تصرف و اختیار مانیست بلکه پدیده‌ای جمعی و سابق بر ماست. به موجب نظریه تأویل بیانی، تأویل بازایی نارساست زیرا خودفهمی‌های کار گزاران کل حیات اجتماعی را در بر نمی‌گیرد و در نتیجه ناقص است. از سوی دیگر، تأویل بیانی بر خلاف دیدگاههای ساختاری واقعیت ظواهر و خودفهمی‌ها را می‌پذیرد لیکن آنها را در متن پیش فهم‌ها و معانی بین‌الذهانی قرار می‌دهد. معانی بین‌الذهانی پیش فهم‌های مبهمی را تشکیل می‌دهد که در متن آنها خودفهمی‌های آگاهانه شکل می‌گیرد و زندگی و کردارهای اجتماعی هم بر حسب همین خودفهمی‌ها تشکیل می‌شود. بطور کلی زبان امکانات بی‌حد و حصر را محصور

○ «ژان فرانسوا لیوتار» مبنای توجیه علوم اجتماعی مدرن را در «روایات کلان» می‌جوید. به نظر او، علم نیز بدون پیشینه غیر علمی پدید نمی‌آید. ترقی، عدالت و پیشرفت تاریخی از جمله این روایات است. ○ تفکر پست مدرن در دهه ۱۹۸۰، تحت تأثیر اندیشه هایدگر، نیچه و دیگران، بر نقد و نفی گفتمانهای فلسفی و ترقی‌گرای تجدید تمرکز یافت و با نقد سراسری مفروضات روشنگری و بنیاد آنها در عقل کلی، در صدد یافتن راه برورفتی از «کوره راه تجدید» برآمد.

○ تفاوت اصلی سنت محافظه کاری و همه گرایشهای ضد روشنگری و تجدید پیشین از جمله جنبش رمانتیک با مواضع تفکر پست مدرن در این است که در مکتب محافظه کاری و جنبش رمانتیک نقد عقل همراه با پذیرش بنیاد دیگری برای معرفت بود، اما تفکر پست مدرن همه روایات کلان را که بتواند مبنایی برای حقیقت به دست دهد نفی می‌کند.

دریافت و سپس کردارهای اجتماعی را بر حسب آن واقعیت بررسی کرد. به عبارت دیگر، زبان به واقع یا غیر واقع معنا می‌بخشد. تمایز میان حقیقی و غیر حقیقی خود متعلق به زبان است. همچنین به نظر وینچ نمی‌توان کردارهای موجود در فرهنگها و شیوه‌های زندگی مختلف را بر حسب عقلانیت علمی غرب، عقلانی یا غیر عقلانی شمرد. بنابراین ملاکهای عقلانیت، درونی فرهنگها و شیوه‌های زندگی هستند. عقلانیت در گفتمان نهفته است و از این رو بررسی عقلانیت کردارهای دیگران با ملاک عقلانیت غربی بی‌معنی است. بطور کلی ملاکهای عقلانیت در هر فرهنگی درون جوش است و برای علمای اجتماعی کافی است که کردارها را بر حسب آن ملاکها بررسی کنند. به نظر وینچ، مقصود علمای اجتماعی یعنی فهم بهتر کردارها بدون تأویل از این نوع ناممکن است و این تأویل متضمن فهم کردارها از دیدگاه کار گزاران است. نفس وجود هر زبانی خود متضمن وجود نوعی از عقلانیت است. این که می‌گوییم جامعه‌ای

می‌سازد و در پرتو زبان برخی امکانات محقق و برخی حذف می‌شود. و با تغییر زبان تعینات تازه‌ای از فرد و جامعه ممکن می‌گردد.^۹

اکنون نگاهی اجمالی به مواضع نظری برخی از متفکران پُست مدرن در محدوده علائق بحث حاضر می‌اندازیم.

ژان فرانسوا لیوتار در کتاب وضع پُست مدرن مبنای توجیه علوم اجتماعی مدرن را در «روایات کلان» جستجو می‌کند. به نظر او علم نیز بدون پیشینه غیر علمی پدید نمی‌آید. ترقی، عدالت و پیشرفت تاریخی از جمله این روایات کلان هستند. این روایات فرجام‌هایی را تصویر می‌کنند که هم نظام اجتماعی و هم علم و دانش را توجیه می‌نمایند. روایات غایتی باور نکردنی برای عمل، علم و جامعه به دست می‌دهند. روایات گرچه توجیه‌گر علم‌اند، اما خارج از علم قرار دارند. در روایت کلان بر علوم معاصر مسلط بوده است: یکی این که علم به خاطر خودش تولید می‌شود و دیگر این که علم برای رهایی مردم تولید می‌شود. اما از دیدگاه پُست مدرن چنین روایت‌هایی به عنوان اهداف علم قابل تردید است و هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای حل منازعه بر سر اعتبار آنها وجود ندارد. پس با بی‌اعتباری و فروپاشی روایات بزرگ علم چیزی جز یک بازی زبانی نخواهد بود. هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند زبان را در کلیت آن دریابد. روایات بزرگ هم جزئی از شمار کثیری از بازیهای زبانی هستند. بازی زبانی مجموعه‌ای از قواعد است که می‌توان آن را بر اساس ارتباط مجموعه‌ای از گزاره‌ها فهمید و تحلیل کرد. بازی زبانی علم مدرن دارای قواعد زیر است: (۱) تنها احکام توصیفی علمی هستند؛ (۲) گزاره‌های علمی با گزاره‌های تشکیل‌دهنده نظام اجتماعی تفاوت دارند؛ (۳) تنها صلاحیت‌گوینده گزاره‌ها مهم و ضروری است نه صلاحیت‌شنونده؛ (۴) گزاره‌های علمی بوسیله استدلال و شواهد اعتبار می‌یابند؛ (۵) علم نیازمند روایتی برای توجیه خود نیست بلکه خودسامان است؛ و (۶) هر دانشمندی باید برای پذیرش یک گزاره توصیفی، تأیید همه علمای حوزه مربوطه را به دست آورد. بطور کلی از دیدگاه لیوتار روایات کلان مدعی حقیقت بنیادین فرسایش یافته‌اند. مفاهیم و روایات کلی با تالیترسیم نسبتی دارند. مفهوم کلی «امپریالیسمی» ادراکی برقرار می‌کند.^{۱۰}

ژاک دریدا اندیشمند پُست مدرن فرانسوی نیز بر واسطه آگاهی و زبان به عنوان زمینه ضروری فهم تأکید می‌کند. انسانها برای فهم نیازمند واسطه آگاهی و زبان هستند و این دو که شناخت را ممکن می‌سازد ناگزیر در روند شناخت مندرج است و در نتیجه معرفت ما ناخالص می‌شود. برای رسیدن به خلوص معرفتی باید آگاهی و زبان را حذف کرد ولیکن این کار ممکن نیست. در نتیجه، آگاهی و زبان

که در فهم دخیل است از شناخت خارج و حذف می‌شود. حضور آگاهی اجتناب‌ناپذیر است ولی خود موضوع شناخت قرار نمی‌گیرد. همچنان که زبان روزمره خنثی و بی تفاوت نیست بلکه محمل سنت و گذشته است، زبان علم نیز شفاف و عینی نیست. دریدا باروش شالوده‌شکنانه خود نشان می‌دهد که فلسفه غرب بر محمل گفتمان منطق ارسطویی استوار است. گفتمان منطق با وضع قوانین منطق و حذف اغیار آن نظامی از تمایزات اساسی مانند تمایز محسوس / معقول، واقعی / آرمانی، اسطوره / حقیقت، طبیعت / فرهنگ، ماده / صورت و غیره ایجاد کرده است. اصول سه‌گانه منطق ارسطویی عبارت است از هوهویه؛ امتناع تناقض و امتناع حدوسط؛ یعنی هر چیز همان است؛ هیچ چیز نمی‌تواند هم باشد و هم نباشد؛ و میان بودن و نبودن هر چیز حد وسطی نیست. به نظر دریدا، این قواعد به وجود چیزی عمیق و واقعیتی ذاتی و اصلی حاضر اشاره دارند. این اصل که اساس سنت فلسفه است می‌باید فارغ از تناقض، متجانس، تکذات، بی‌میانجی و خودآگاه باشد. بدین سان، بر اساس گفتمان منطقی که حاوی قوانین تفکر است امکان پیچیدگی و ترکیب، حضور بی‌میانجی، تفاوت و عدم خلوص نفی می‌شود. بر اساس این قوانین و این نفی‌ها و حذف‌هاست که سیستم مفاهیم اساسی تفکر بنیان می‌یابد و همین مفاهیم اصول مسلط بر سنت فلسفی غرب هستند. اما شالوده‌شکنی با تفحص در ماهیت این سنت و مبنای آن در منطق معلوم می‌دارد که این سنت مشحون از خلل و معماست. مثلاً آنچه در نزد برخی فلاسفه به عنوان طبیعت تلقی می‌شود هم حاضر و هم غایب، هم موجود و هم مفقود و واجد هویتی ناخالص است. حذف این دوگانگی‌ها ممکن نیست؛ شالوده‌شکنی نمی‌تواند تضادها را حذف کند و از آن سنت مخلوط بگریزد. شرط امکان هر اصلی همواره فقدان اصلی دیگر است.^{۱۱}

ژاک لاکان متفکر و روانکاو بزرگ فرانسوی نیز از دیدگاهی دیگر بر اهمیت زبان به عنوان چارچوب تشکیل سوژه تأکید می‌کند. بر طبق تحلیل او، زبان توانایی گفتن چیزهایی را جز آنچه می‌گوید دارد. زبان از مجرای انسان سخن می‌گوید. به نظر او، مانع اصلی فهم اندیشه انقلابی فریود ظهور نظریه اصالت ایگو در فهم رفتار انسان یا نظریه وحدت و انسجام ایگو به عنوان سرچشمه اصلی هویت فرد بوده است. این نظریه در همه رشته‌های علوم انسانی تسلط یافته است. دوران پس از جنگ جهانی دوم در علوم، دوران سوژگی، اومانیسم و اصالت آگاهی فرد بوده است. بدین سان ایگو در مرکز زندگی روحی و اجتماعی انسان قرار می‌گیرد، در حالی که بر طبق تحلیل لاکان سوژه و ایگو به متن زبان مقیدند. لاکان بر اساس تعبیر الکساندر کوژف از دیالکتیک خدایگان و بنده هگل به کشف مفهوم «دیگری» به عنوان عنصر اساسی در تشکیل «خود» نائل شد.

تفکر حقیقت به‌متن‌ها در کار نیست. از دیدگاه تفکر پست‌مدرن، واژگان بر اشیاء اولویت دارند و معنا اساساً نامتعیّن است. هیچ مبنای منبعی برای معنا موجود نیست. معرفت بازتاب حقیقت نیست و نمی‌توان آنرا در تاریخ یا عقل یافت بلکه تاریخ مجموعه‌ای از «جزایر گفتمانی» است. بدین‌سان تساوی عقل و ترقی و معرفت و رهایی در اندیشه تجدّد نفی می‌شود.

بطور کلی تفاوت اصلی سنت محافظه‌کاری و همه‌گرایی‌های ضدروشنگری و تجدّد پیشین از جمله جنبش رماتیک با مواضع تفکر پست‌مدرن در این است که در مکتب محافظه‌کاری و جنبش رماتیک نقد عقلی همراه با پذیرش بنیاد دیگری برای معرفت بود اما تفکر پست‌مدرن همه‌روایات کلانی را که بتواند مبناهایی برای حقیقت به‌دست دهد نفی می‌کند. (البته از نظر منتقدان، متفکران پست‌مدرن به‌مبانی دیگری از جمله اراده، قدرت، زبان، هنر و بدن دست می‌یازند). چنین روایات کلانی نه دیگر مورد نیاز است و نه مطلوب.

(دنباله دارد)

پی‌نوشت‌ها

1. L. Cahoone (ed.) **From Modernism to Post-modernism**. (Oxford, Blackwell, 1996), p.19.

۲. ر.ک: رابرت هولاب، یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی، ترجمه نگارنده (تهران، نشر نی ۱۳۷۵) فصل سوم.

3. J. Lechte, **Fifty Key Contemporary Thinkers From Structuralism to Postmodernity**. (London, Routledge, 1994) pp. 216-220.

4. Cahoone, **op. cit.** pp. 1-23.

۵. هولاب، پیشین، صص ۷۹-۱۱۵.

6. J. Habermas, "The Hermeneutic Claim to Universality", in **Contemporary Hermeneutics** edited by J. Bleicher, (London, Routledge, 1980). pp.181-211.

7. P- Winch, "Understanding a Primitive Society", **American Philosophical Quarterly**, Oct. 1964, pp. 307-324.

8. S. Lukes "On the Social Determination of Truth" in **Modes of Thought: Essays on Thinking in Western and Non - Western Societies**. edited by R.Horton and R. Finnegan, (London, Faber & Faber, 1973) pp.230-48.

9. C. Taylor, "Language and Human Nature" in **Human Agency and Language** (Cambridge, Cambridge U.P. 1985) pp. 215-47.

10. Lechte, **op. cit.** pp. 246-250.

11. **Ibid.** pp. 105-109.

12. **Ibid.** pp. 66-71.

سوژگی فرد در «مرحله آئینه» پامی‌گیرد که مرحله ظهور توانایی کودک در فهم صورت خود در آئینه بین ۶ تا ۱۸ ماهگی است، اما این خودشناسی بدیهی نیست و میان صورت در آئینه (دیگری) با ذهنیت کودک وحدتی نیست. اما شناسایی این صورت یا دیگری شرط تبدیل کودک به سوژه انسانی است. ورود کودک به عالم زبان کلاً وابسته به این بازشناسی است. پس زبان یا فرهنگ (عناصر سمبلیک) اساس سوژگی و فردیت انسان هستند. لاکان در این زمینه نظریه خود را بر اساس زبان‌شناسی فردینان دوسوسور بنا می‌کند. در زبان‌شناسی سوسور میان دال و مدلول یا واژگان و چیزها رابطه‌ای دلخواهانه در کار است. واژگان در رابطه با یکدیگر معنا پیدا می‌کنند نه در رابطه با اشیاء. واژگان همواره مستقل از محتوا و مدلولند و هیچ واژگانی همواره مقید به اشیاء نیست. زبان صرفاً ساختاری از تمایزهاست. حوزه واژگان حوزه سمبل‌ها، نشانه‌ها و صورتهاست و در همین حوزه است که انسان به‌عنوان سوژه تشکیل می‌شود. از دیدگاه لاکان ذهنیت در حوزه الفاظ پدیدار می‌شود. اما زبان صرفاً حامل اطلاعات یا وسیله ارتباط نیست بلکه سوءفهم‌ها، اشتباهات، آشفتگی‌ها، لغزش‌ها، فراموشی‌ها، استعاره‌ها و مجازها در زبان ظاهر می‌شوند؛ و چون واژگان حوزه تشکیل سوژه است همین‌ها خود در ناخودآگاه تعبیه می‌شوند. پس میان زبان و ناخودآگاه فردی پیوندی عمیق هست. ناخودآگاه همانند یک زبان ساخت می‌یابد و خود، رابطه رفتاری و ارتباط را مختل می‌سازد و آنهم نه به‌شیوه‌ای اتفاقی بلکه برحسب نظم ساختاری و نارسایی‌های زبان صورت می‌گیرد. بطور کلی ناخودآگاه در زبان حضور دارد و سوژه فردی را با ناسازبهای درونی خود مرکز دایمی می‌کند.^{۱۲}

تحت تأثیر اندیشه‌های دگر، نیچه و دیگران، تفکر پست‌مدرن در دهه ۱۹۸۰ بر نقد و نفی گفتمان‌های فلسفی و ترقی‌گرای تجدّد تمرکز یافت و با نقد سراسری مفروضات روشنگری و بنیاد آنها در عقل کلی در صدد یافتن راه‌برونرفتی از «کور راه تجدّد» برآمد. از این دیدگاه روایات کلان تجدّد همچون ترقی، عدالت و برابری که مبتنی بر عقل کلی است فروپاشیده است. تفکر پست‌مدرن به‌طور کلی نظریه معرفتی روشنگری، عقلگرایی کانتی، ابزارگرایی دکارتی، «خشونت مفهوم کلی»، سرشت و هویت ثابت و عقلانی انسان و روش‌شناسی‌های عقلی و تجربی را مورد نقد سراسری قرار داده است. از این دیدگاه کلی معرفت محصول گفتمان است و خصلتی گفتمانی دارد. هیچ موضعی خارج از گفتمان یا فرهنگ وجود ندارد تا از آن به جهان نگاه کنیم. هیچ نگاه بیرونی به شیوه کانتی ممکن نیست و هیچ فضای فکری اشغال نشده‌ای وجود ندارد. چیزی جز بازبهای زبانی، پراکندگی، تفاوت، افقیت اندیشه و